

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لسانی سومی

۱۳۰۹

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولودی عبدالرشید پشاور

# دوہ و مباب پہ بیان کتب نعت دسپیل سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت عالیان است پہ تحقیق خیر البشر دی ہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دھرا امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مور و پلاردی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسول می بانہ درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور سردی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہ می مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ پار دی حضرت یحییٰ شہ پار است پیش و پس چہ خہ دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	--

# دریم باب پہ بیان کتب ذکر داعی ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کہ معلوم اند	کمال صحاب ددین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان ہیں اند
--	--



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را راکنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود است	راشہ تکل دحق شاکرہ پہا ہمیشہ مرتق را شاکر کن دانشاپہ زمرہ کتب خال کہ این شاز در دل تہا کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر بیان شامشغول ہے شوی کہ خپیل و ردی پہ خلاص اگر و رد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیرہ سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر د دنیایا چہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے ہر دست
--	---

که شوک شی دحق په لودی  
 اگر کسی بر طرف حق برود  
 چو می نه چه غلط دوی شی  
 جانے نباشد که اینها غلط شوند  
 دحضرت هسی یاران دی  
 یاران حضرت چنین اند  
 دس رسول په تبع نبیایی  
 به تبع رسول می شاید  
 اول یار دده صدیق وو  
 اول یار او صدیق بود  
 له هر شخه ساکت وو  
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود  
 دوه وم یار دده عم وو  
 دویم یار ایشان عمر بود  
 هم دحق باطل فارق وو  
 هم فارق حق و باطل بود  
 دسیم یار دده عثمان وو  
 سوم یار ایشان عثمان بود  
 ترحد زیات وو دده علم  
 علم او از حد زیاده بود  
 خار میاری علی وو  
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری  
 برین ستار با که اصحاب اند راه بریند  
 پیچ و تاب لکه موی شی  
 پیچ و تاب مانند موی شوند  
 چه دده ددین پاسبان  
 که پاسبانان دین اند  
 چه هر شوک در و دپر والی  
 که هر کس بر ایشان درود بخواند  
 چه کامل دده تصدیق وو  
 که تصدیق ایشان کامل بود  
 خو پر دین باند ثابت وو  
 و بر دین ثابت بود  
 جو پر و شبان عدل وو  
 که روشن آفتاب عدل بود  
 پید می فرق کنس موافق وو  
 و درین فرق موافق بود  
 دحیاد سخا کان وو  
 که کان حیا و سخا بود  
 خوی خاصه وو دده حلم  
 و حلم خاصه سیرت او بود  
 چه همت دپر عالی وو  
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو  
 شجاعت ایشان بید ریغ بود  
 ددوی مدح می تصویر کره  
 مدح ایشان تصویر کردم  
 که ددوی دروی دپاره  
 که بر روی ایشان  
 پیر محمد دیر کناه کارد  
 پیر محمد بسیار تنگبار است  
 معفرت لخدایه عواری  
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو  
 برانے گردن کافر تیغ بود  
 بقلم می لب تحریر کره  
 به قلم اندکے تحریر کردم  
 ماهم و نه بنجین غفاسه  
 ما هم به بنجش اے غفار  
 له غفاسه امید وار د  
 از غفار امید وار است  
 کپه موی بیاب و یاری  
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کنس مدح دشازاد سلیمان چه  
 باب چهارم است در مدح شهنشاه سلیمان که  
 نعمت می زه سر فرانشوم پایه مابین کنس خلق  
 نعمت او سر فرزند شدم و در میان خلق  
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت  
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت  
 پر ما واجب دی  
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده  
 پس از حد درود  
 شاه سلیمان حکم شو  
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشاه مدح مقصود  
 شد مدح شاه مقصود من  
 کل عالم پر منور شو  
 همه عالم بر روشن شد

پر عالم فیض وجود شاه  
 بر عالم بختین از سخا شد  
 د شاه تخت سلیمانی دی  
 تخت شاه سلیمانی است  
 د حضرت دین می محکم کرد  
 دین حضرت را محکم کرد  
 زیب زینت دی شاه علم  
 شاه زیب زینت علم است  
 پر میدان د جگات هم شیر  
 در میدان جنگ هم شیر است  
 صاعقه دده د قهر  
 صاعقه قهر او  
 دیر محکمی تخت و بخت  
 بخت و تخت او بسیار منصوب است  
 لذت عمری پر تر میخ کرد  
 لذت عمر برودنخ گردانید  
 سرکنش خصمی مقهور شه  
 سرکنش دشمنش مغلوب شد  
 پستان و ربانند بساد شو  
 افغانان باو شاد شدند و او  
 قند هار چه در هکت زندان  
 قند هار که هر زندان بود

د نعمت شکره مقصود شاه  
 شکر نعمت مقصود شد  
 عجب لطف بر دانی دی  
 عجب لطف خدا است  
 پدا و سران می جمل کم کرد  
 در دوران خود جهالت کم کرد  
 سیالی نشسته خوک پشم  
 برابر او در علم بچکس نیست  
 د اعدا په حق شمشیر دے  
 در حق دشمن شمشیر است  
 و لانه وی د دشمن نهما  
 دیران بیکند شهر دشمن را  
 پر دشمن می آرام تخت دے  
 بر دشمن آرام نخل است  
 فراخ جهان می بانند سیم کرد  
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد  
 په قلعه دغم محصور شه  
 دور قلعه غم بند شد  
 له همه غمه آزاد شوه  
 از همه غم آزاد شدند  
 بیانندان و مرتبه حیران و  
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذیر سو  
 درین وقت جنت نذیر شد  
 نن سبب دهر دولت دی  
 امروز سبب هر دولت است  
 که به بخت د سرو ز کاروی  
 اگر بخت روزگار باشد  
 شاه زاده د علم کان می  
 شهزاده کان علم است  
 د دولت می زه دعا کرم  
 از دولتش دعا میکند  
 خوا مکان د بقا وین شه  
 تا امکان بقا باشد  
 چه عالم بانند روشن دی  
 که عالم برین روشن است  
 پیر محل عزیز ناتوان دی  
 پیر محل عزیز ناتوان است  
 که هر خوملاح تحریر کرد  
 اگر هر چند می تحریر کند  
 شاهزاده مدح ده دی  
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر د لیل پر سو  
 هم از مصر دل پذیر شد  
 سر چشمه دهر نعمت دی  
 سر چشمه هر نعمت است  
 دده عمر دی بی شماروی  
 عمر او بسیار باشد دی  
 نن رونق د در هست جهان  
 امروز رونق تمام جهان است  
 د بخت خواست تلخ حلا  
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند  
 دا افتاب دی رک لوبینه  
 این آفتاب خدا نگاهدارد  
 تمام ملک پاید ده گلشن دی  
 تمام ملک برود گلشن است  
 سراسره کل نقصان دی  
 سراسر همه نقصان است  
 په بیان کبش به تقصیر  
 در بیان تقصیر کند  
 تر حساب تر شمار که تیره  
 از اندازه حساب زیاد است

# پنجم باب بیابان ده خوار فاطمی بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعمال است  
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سر کرده - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان  
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان  
 و سر کرده سو - فرمان و سر کرده سوی دی - فرمان به و سر کرده  
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -  
 فرمان و سر نه کرده سو - فرمان و سر کرده سوی ندی -  
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -  
 فرمان به و سر نه کرده سوی - فرمان بی و سر کرده - فرمان بی  
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را  
 و سر کرده دی - فرمان به و سر کرده - فرمان بی و سر کرده  
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -  
 فرمان بی و سر کرده ندی - فرمان به و سر کرده - فرمان  
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان  
 دی و سر کرده - فرمان دی و سر کرده دی - فرمان به و سر کرده  
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان دی و سر کرده - فرمان دی و سر کرده ندی - فرمان به و سر کرده  
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان بی و سر کرده - فرمان بی و سر کرده دی - فرمان به و سر کرده  
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سر کرده - فرمان بی و سر کرده ندی - فرمان به و سر کرده  
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان نسوم  
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -  
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی دی - فرمان به و کینه سوی  
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد  
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه سوی  
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد  
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه  
فرمان می نویسی - فرمان نوشته اید - فرمان را نوشتی -  
 فرمان به نه و کینه - فرمان دی ندی کنبلی - فرمان کینه و کینه  
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان به و کینه  
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان به و کینه  
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به نه و کینه  
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت  
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه  
دیوان بکن - دیوان کنن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی وکری - دیوان ی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان کرد - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -  
 دیوان ی نه وکری - دیوان ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -  
 دیوان وسو - دیوان سو می دی - دیوان به وسو -  
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -  
 دیوان نه وسو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه وسو -  
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -  
 دیوان دی وکری - دیوان دی کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان را کردی - دیوان را کرده ایید - دیوان خواهد کردی -  
 دیوان دی نه وکری - دیوان دے نه دی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده ایید - دیوان را نخواهد کردی -  
 دیوان می وکری - دیوان می کوی دی - دیوان به وکری -  
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -  
 دیوان می نه وکری - دیوان می ندی کوی - دیوان به نه وکری -  
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهم کرد -  
 محصل ولین - محصل مه لین - محصل شله لین -  
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -  
 محصل ی و لین - محصل ی لین لی دی - محصل و لین -  
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل نه و لین - محصل ی ندی لین لی - محصل نه و لین -  
 محصل را - محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی و لین - محصل دی لین لی دی - محصل و لین -  
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل دی نه و لین - محصل دی ندی لین لی - محصل به نه و لین -  
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهد فرستاد -  
 محصل می و لین - محصل می لین لی دی - محصل به و لین -  
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را نخواهم فرستاد -  
 محصل نه و لین - محصل می ندی لین لی - محصل به نه و لین -  
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهم فرستاد -  
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل شله کوی -  
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -  
 وهه واهه - وهلی دی - وهه بیه وهی - وهه واهه - وهه واهه -  
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -  
 نه بیه وهه - وهه دی واهه - وهلی دی - وهه بیه وهه -  
 نخواهد زد - زدی - زده ای - خواهد زد -  
 وهه می واهه - وهلی دی - وهه بیه وهه - نه می وهه واهه -  
 زوم - زده ام - خواهم زد - زوم -  
 نه دی وهلی - نه بیه وهه - تول کوه - تول مه کوه -  
 زوده ایم - نخواهم زد - بستن کن - بستن کن -  
 وهه یه تری - مه یه تری - شله یه تری - پر شله یه تری - بیگناه ده -  
 بستن کن - بستن کن - چرا میکنی - بره نه بند - بخت است -  
 وهه یه تری - تول ی دی - وهه بیه تری - نه یه وهه تری -  
 بستن کن - بستن کن - خواهد بست - بست -

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی تری -  
 نه بیه بست - نه بیه بست - نه بیه بست - نه بیه بست -  
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی حی تری - نه بیه وه تری -  
 خواهی بست - نه بست - نه بست - خواهی بست -  
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه تری - نه می و تاره -  
 بست - بست ایم - خواهیم بست - نه بست -  
 نه می دی تری - نه بیه وه تری - نه بیه پیغاره تختایریم  
 نه بست ایم - خواهیم بست - نه بگردش - نه بگردش  
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راوله - شه پنه کارد - خیه کو -  
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی  
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پیرا ووست  
 آورد - آورد همت - خواه آورد - نه آورد  
 نه پیردی راوستلی نه بیه راولی - را دی ووست - راوستلی می  
 نه آورد همت - نه خواه آورد - آوردی - آورد  
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی می راوستلی - نه بیه را ولی  
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورد - خواهی آورد  
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولیم - نه می را ووست  
 آوردیم - آوردیم ایم - خواهیم آورد - نه آوردیم  
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولیم - سلام و کره - سلام مه کره -  
 نه آوردیم ایم - خواهیم آورد - سلام بکن - سلام بکن  
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بیه کوی - سلام مه و کر  
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را خواه کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بیه نه و کوی - سلام می و کر  
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی  
 سلام می کوی می - سلام بیه و کر - سلام بیه و کر - سلام می نه دی کوی  
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -  
 سلام بیه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بیه و کر  
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد  
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بیه نه و کر  
 سلام نکردیم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد  
 خلعت مه و سرکوه - خلعت و سرکوه - خلعت و چانه و سرکوه -  
 خلعت مه - خلعت بده - خلعت بده  
 خلعت و اغند - خلعت مه اغند - خلعت و اغست  
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت با پوشید  
 خلعت می اغستی می - خلعت به و اغند - خلعت نه و اغست  
 خلعت را - پوشیده است - خلعت را خواه پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت نه دی اغست - خلعت به و اغند - خلعت دی و اغست  
 خلعت را پوشیده است - خلعت را خواه پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت می اغستی می - خلعت به و اغند - خلعت نه و اغست  
 خلعت را پوشیدیم - خلعت نخواهیم پوشید - خلعت را پوشیدیم  
 خلعت می اغستی می - خلعت به و اغند - خلعت می نه و اغست  
 خلعت پوشیدیم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پوشیدیم

نه راغلم - نه ییم راغلی - نه بیسم را - مواجب ورکه  
 نه آدم - نه آور ایم - نخوایم آمد - مواجب بد  
 مواجب مد و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نسته  
 مواجب مد - مواجب از کیفیت - مواجب نیست  
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورگری  
 مواجب داد - مواجب داده است - مواجب خواهد داد  
 مواجب نه ورکر - مواجب نه ندی و سرگری - مواجب نه وری  
 مواجب نداد - مواجب نداد است - مواجب نخواهد داد  
 مواجب و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب دادی - مواجب داده لید - مواجب نخواستی داد  
 مواجب ندی و سرکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب نادای - مواجب نداد - مواجب نخواستی داد  
 مواجب و سرکر - مواجب و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب دادم - مواجب داده ایم - مواجب نخواهم داد  
 مواجب نه ورکر - مواجب ندی و سرگری - مواجب به ورکر  
 مواجب را ندادم - مواجب نداد - مواجب نخواهم داد  
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرگری سو دی - مواجب و سرگری  
 مواجب داده شد - مواجب داده شده است - مواجب داده خواهد شد  
 لبسکر تول که - لبسکر مه تولوه - لبسکر چالره تو کو  
 قشون جمع کن - قشون جمع کن - قشون را بهر که جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت به نه واغندم -  
 خدمت را بپوشیده ایم - خدمت را نخوایم بپوشید  
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شه کارلوی  
 خانان بیاید - خانان بناید - خانان چه کار دارد  
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان به راسی -  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 خانان نه راغله - خانان ندی راغلی - خانان به ندراشی  
 خانان نه آمدند - خانان نه آمده اند - خانان نخواهند آمد  
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی به راسی  
 شما آمدید - شما آمده اید - شما نخواهید آمد  
 تاسی نه راغلاست - تاسی نه یاست اغلی - تاسی به ندراسی  
 شما نه آمدید - شما نه آمده اید - شما نخواهید آمد  
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز به راسو -  
 مایان آمدیم - مایان آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 موز نه راغلو - موز نه یور اغلی - موز به ندراسو -  
 مایان نه آمدیم - مایان نه آمده ایم - مایان نخواهیم آمد  
 راعنی - راعلی دی - رابسی - ندراعنی - ندی راغلی -  
 آمد - آمده است - خواهد آمد - نه آمد - نه آمده است  
 نه به راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - ندر اغلی -  
 نخواهد آمد - آمدی - آمده امی - نخواهید آمد - نه آمدی  
 نه می راغلی - نه به سر را - راغلم - راغلی می - رابسم  
 نخواهیم می - نخواهیم آمد - آدم - نخواهیم آمد -



نسان دی نه و نیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان نه وه نس  
 نسان را نگرفتی نسان را نگرفته نسان را نخواستی گرفت -  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی می - نسان به ونس  
 نسان گر فتم نسان را گرفته ایم - نسان خواهم گرفت -  
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نس  
 نسان نگر فتم نسان نگر فتمه ایم - نسان نخواستیم گرفت -  
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره  
 شمار کن و حساب راهم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را  
 وه نیوه - شماره می نیولی ده - شماره سه به وه نشی  
 گرفت - شماره را گرفته ست - شماره را خواهد گرفت  
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی ده - حساب به وه نشی  
 حساب را گرفت حساب را گرفته ست حساب را خواهد گرفت  
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -  
 هم بهین قسم گفته میشود - شمار - شمار - چند میثاری  
 وه می کنل - کنلی می دی - وه بیه کنهی - نه می وه کنل -  
 شرد شرده است بشمارد - نه شرد  
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنهی - وه دی کنل -  
 شرده است شرد شرد خواهد شرد شردی -  
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -  
 شرد شرد - خواهی شرد - شردی  
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل -  
 شرد شرد - خواهی شرد - شردم -

لیسکر در ست نه لوی لیسکر بی حساب ده - لیسکر خوا سرد -  
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است قشون خوار است  
 لیسکر می قول کرد - لیسکر می قول کردی - لیسکر به قول کردی -  
 قشون را جمع کرد قشون را جمع کرده است قشون را جمع نخواهد کرد  
 لیسکر می قول نکرد - لیسکر قول کردی نکرد - لیسکر به قول نکردی -  
 قشون را جمع نکرد قشون را جمع کرده است قشون جمع نخواهد کرد  
 لیسکر می قول کرد - لیسکر می قول کردی - لیسکر به قول کردی -  
 قشون را جمع کردی قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهد کرد  
 لیسکر می قول نکرد - لیسکر می قول کردی نکرد - لیسکر به قول نکردی -  
 قشون را جمع نکردی قشون را جمع کرده قشون را جمع نخواهد کرد  
 لیسکر می قول کرد - لیسکر می قول کردی - لیسکر به قول کردی -  
 قشون را جمع کردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهم کرد -  
 لیسکر می قول نکرد - لیسکر می قول کردی نکرد - لیسکر به قول نکردی -  
 قشون را جمع نکردم قشون را جمع کرده ایم قشون را جمع خواهم کرد -  
 نسان و نس - نسان مدلسه - نسان دی اندی نیولی  
 نسان بگیر - نسان بگیر - نسان را هنوز نگرفته ای  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی ده - نسان به وه نشی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می ندی نیولی - نسان نه وه نشی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواستید گرفت  
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دی - نسان به وه نشی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته ست - نسان را خواهد گرفت

گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -  
 شمرده ام <sup>خواهم شمر</sup> ز شمر دم

نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -  
 شمرده ام <sup>خواهم شمر</sup> شکار کن

بنکار مه کوه - په بنکار پس عبث عمر ضایع کیری -  
 شکار کن <sup>صه و بنال</sup> شکار عبث عمر ضایع ے شود

بنکار که و کبر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار  
 شکار اگر کنی <sup>باک نیست</sup> شکار مباح ست - شکار

ننه دی که کله - غم به دی لر می کبری له دله -  
 خوب ست <sup>گاه گاه</sup> هم شام دور <sup>میکنه</sup> از دل

شاه زاده حنا پینکار ووت - پینکار به ووزی -  
 شهزاده <sup>صاحب به شکار بیرون شد</sup> به شکار بیرون خواهد شد - می

پینکار و تلحی - پینکار وه نه ووت - پینکار به نه ووز  
 به شکار بیرون شده ست <sup>به شکار بیرون نشد</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -

پینکار و تلی ندی - پینکار وه ووت - په بنکار به ووزی -  
 به شکار بیرون شده ست <sup>به شکار بیرون شدی</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -

پینکار و تلی ندی - په بنکار وه وتم - په بنکار به ووزم -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون شدم</sup> - به شکار بیرون خواهم شد -

پینکار و تلی بیم - پینکار نه وه وتم - په بنکار به نه ووزم  
 به شکار بیرون شده ایم <sup>به شکار بیرون نشدم</sup> - به شکار بیرون نخواهم شد -

پینکار نه تم وتلی - شپیرم ناپیدیا گنم هغولفا طوچه انور خلق وانی  
 به شکار نه ام بیرون <sup>ششم باب در میان همان</sup> نطقها کراین دیگر مردم مکتوبه

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه مخه - بازار اسراخه کوه -  
 بازار برو <sup>بازار مرو</sup> بازار چه <sup>بیکینی</sup>

بازار دبیکا و کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه  
 بازار مر بیکاران <sup>را کار ست</sup> که پول <sup>نداری</sup> بازار زمین <sup>بازار</sup>

و بازار ته دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی  
 به بازار <sup>همو</sup> برود که پول <sup>دارد</sup> - که پول ندارد <sup>همو</sup> نرود

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه تللی بیم - بازار لوه به ولا ربه سم -  
 بازار <sup>رفتم</sup> بازار <sup>رفتمه ایم</sup> - بازار <sup>خواهم رفت</sup>

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم  
 بازار <sup>نرفتم</sup> بازار <sup>نرفتمه ایم</sup> بازار <sup>خواهم رفت</sup> -

بازار اولار - بازار لوه تللی می - بازار لوه به ولا ربه سم -  
 بازار <sup>رفتی</sup> بازار <sup>رفتمه</sup> بازار <sup>خواهی رفت</sup> -

بازار لوه نه ولا ربه - بازار تللی ندی - بازار لوه به ولا ربه سم  
 بازار <sup>نرفتی</sup> بازار <sup>نرفتمه</sup> بازار <sup>خواهی رفت</sup>

بازار لوه ولا ربه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا ربه سم  
 بازار <sup>رفت</sup> بازار <sup>رفتمه</sup> بازار <sup>خواهد رفت</sup> -

بازار لوه نه ولا ربه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا ربه سم  
 بازار <sup>نرفتمه</sup> بازار <sup>نرفتمه ست</sup> بازار <sup>خواهد رفت</sup> -

سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -  
 سودا <sup>بکن</sup> سودا <sup>بکن</sup> <sup>چیتا</sup> گران <sup>هست</sup> -

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت  
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت  
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -  
 ایشاده شو رخت ارزان میشود سودا کرد  
 سودا به کپی ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -  
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکپی - سودای وکره -  
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی  
 سودای کپی ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکر - سودای وکره -  
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم  
 سودای کپی ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -  
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کشت نش  
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -  
 کشت نش کشت خوبست کشت خوب نیست  
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -  
 کشت سرخی زد کشت بکن کشت مکن  
 کبنت خواری خواری - دکبنت اوس وخت ندی  
 کشت خواری بخوابد از کشت الحال وقت نیست

دکبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -  
 از کشت وقت بنویس دست - کشت بسیار بکن - کشت بسیار مکن -  
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -  
 توت شما باو خواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -  
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی  
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جط خواهد شد  
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپی دی - کبنت به وکپی -  
 کشت را کرد کشت کرده است کشت خواهد کرد -  
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپی - کبنت به نه وکپی  
 کشت را نکرد کشت را نکرده است کشت را نخواهد کرد -  
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپی دی - کبنت به وکر -  
 کشت کردی کشت کرده کشت خواهی کرد -  
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپی - کبنت به نه وکر -  
 کشت را نکردی کشت را نکرده کشت را نخواهی کرد  
 کبنت می وکر - کبنت می کپی دی - کبنت به وکریم -  
 کشت را کردم کشت کرده ایم - کشت خواهیم کرد - واکم  
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپی - کبنت به نه وکر -  
 کشت نکردم کشت نکرده ایم - کشت نخواهیم کرد -  
 او به وچی کره - او به مه وچوه - که او به وچی کوه  
 آب خشک کن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی  
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -  
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -  
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد  
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی  
 باغ را خراب نکړو - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد  
 باغ دی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغ دی خراب نکړ - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی  
 باغ را خراب نکړدی - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 باغ می خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کریم -  
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایمم - باغ را خراب خواهیم کردیم  
 باغ می خراب نکړ - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړیم  
 باغ را خراب نکړدیم - باغ را خراب نکرده ایمم - باغ را خراب نخواهیم کردیم  
 لو وکړه - لومکوه - لو خواری ده - لوکله سو - لوکله سو دی  
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد درو شروع شده است  
 لو بکله سی - لوی کله سو - لوی کله سوی ندی - لوبه دی کله سی -  
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لودی کله سو - لودی کله سو دی - لوبه دی کله سی -  
 درویش شروع شد - درویش شروع نشده است - درویش شروع خواهد شد  
 لودی کله سو - لودی کله سوی ندی - لوبه دی کله سی -  
 درویشا شروع نشد - درویشا شروع نشده است - درویشا شروع خواهد شد

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو -  
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد  
 اوبه وچی نسو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نسوی  
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد  
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد  
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړه -  
 آب را خشک نکړو - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد  
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی دی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه دی وچی نکړی - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی  
 آب را خشک نکړدی - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی دی - اوبه به وچی کریم -  
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایمم - آب را خشک خواهیم کردیم  
 اوبه می وچی نکړی - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړیم  
 آب را خشک نکړدیم - آب را خشک نکرده ایمم - آب را خشک نخواهیم کردیم  
 باغ کبینهوه - باغ مه کبینهوه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی مکوه  
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن  
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بلی وه واهه  
 باغ سبز شد - باغ سبز نشد - باغ ژاله زد -  
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه -  
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکړد - سر درخت را باور بخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی  
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -  
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی  
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد  
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -  
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -  
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری  
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی  
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری  
 درو کردی درو خواهد کرد - درو را نکردی -  
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -  
 درو نگرفته - درو نخواهی کرد - درو کردم  
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -  
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم  
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت  
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد  
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمند و کوته  
 درو افتاده است درو خواهم افتاد خرمن کوب  
 درمند مه کوته - درمند تر کومه کوت  
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -  
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده -  
 از ده سال را برداشت از ده سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -  
 از ده را خواهد برداشت از ده را برداشتی  
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -  
 از ده را برداشته از ده را خواهی برداشت  
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده -  
 از ده را برداشتم از ده را برداشته ام  
 ویش پریه واخلی - سبز کال پریوانی ده -  
 از ده را بر میدارم امسال پریوانی است  
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی  
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین  
**سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی**  
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است  
 آمین - آمین - آمین - داد عامی قبوله کری مبین  
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین  
**اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن**  
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمن  
 خواره و خوراک - خواره و خوراک - خواره مه خوراک -  
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور  
 خواره لب خوراک - هر رنات خواره بدی رنخوراک -  
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد  
 دودی به و خوراک - دودی به خوراک - دودی و خوراک  
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -  
 نان را نخورد نان را نخورده است  
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -  
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -  
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -  
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -  
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -  
 نان را نخوردی نان را نخورده  
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -  
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم  
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم  
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد  
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی  
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -  
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه  
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد  
 اوبه که دیری و شنبه نش بدی  
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم  
 و کابری - او خوب بدی دیر که - اوبه می و شنبه  
 یکشنبه خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد  
 اوبه می شنبلی دی - اوبه به و شنبه  
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه می نه و شنبه - اوبه می نده شنبلی - اوبه به  
 آب نخورد آب نخورده است  
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبلی دی  
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده شنبلی  
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده  
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبلی دی  
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را نخورده ایم  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده شنبلی  
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -  
 اوبه به نه و شنبه - پوینش و اغنده - پوینش اغنده  
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت را پوش  
 پوینش لب اغنده - سادگی ده - دیر پوینش مده غنده  
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش  
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا می و اغسته  
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده  
 قبا می اغستی ده - قبا به و اغندی - قبا می و اغسته  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده  
 قبا می نده اغستی - قبا به نه و اغندی - قبا دی  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا  
 و اغسته - قبا دی اغستی ده - قبا به و اغندی -  
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغند  
 - قبارا بنوشیدی - قبارا بنوشیده - قبارا بنوشیدی  
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم  
 قبارا بنوشیدم - قبارا بنوشیده ایم - قبارا بنوشید  
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغند  
 قبارا بنوشیدم - قبارا بنوشیده ایم - قبارا بنوشید  
 پکری پسرکوه - پکری مده پسرکوه - پکری ستا مناسب نده  
 دستار بستر کن - دستار بستر کن - دستار شمارا مناسب نیست  
 پکری دیره پسرکوه - چه سنت ده رسول الله ده -  
 دستار بسیار بستر کرده میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 پکری به پسرکوه - پکری به پسرکوه ده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بستر کرد - دستار را بستر کرده است - دستار را بستر خواهد کرد  
 پکری به پسرکوه - پکری به پسرکوه نده - پکری پسرکوه  
 دستار را بستر نکرد - دستار را بستر کرده نیست - دستار را بستر نخواهد کرد  
 پکری دی پسرکوه - پکری دی پسرکوه ده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بستر کردی - دستار را بستر کرده - دستار را بستر خواهی کرد -  
 پکری دگر نکره - پکری دی پسرکوه نده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بستر نکردی - دستار را بستر کرده - دستار را بستر خواهی کرد  
 پکری می پسرکوه - پکری می پسرکوه ده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بستر کردم - دستار را بستر کرده ایم - دستار را بستر خواهیم کرد  
 پکری می پسرکوه - پکری می پسرکوه نده - پکری به پسرکوه  
 دستار را بستر نکردم - دستار را بستر کرده ایم - دستار را بستر نخواهیم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملاوه توه  
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -  
 چارگزی دیره نارواده - په ترک کنسی فائده نسته  
 چارگزی بیدر نارواست - در بستن و سه فائده نیست -  
 چارگزی ترملاکوه - چارگزی ترملاکوه ده - چارگزی  
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را  
 به ترملاکوه - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی به  
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را  
 ترملاکوه نده - چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می  
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر خواهد کرد - چارگزی را  
 ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه  
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر خواهی کرد  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی بر کر نکرده -  
 چارگزی به ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه  
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر کردم  
 چارگزی می ترملاکوه ده - چارگزی به ترملاکوه  
 چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی بر کر خواهیم کرد -  
 چارگزی می ترملاکوه - چارگزی می ترملاکوه نده  
 چارگزی را بر کر نکردیم - چارگزی را بر کر نکرده ایم  
 چارگزی به ترملاکوه - دقصب پر توکت و کره -  
 چارگزی را بر کر خواهیم کرد - از قصب تبنان بکن -

دَقَصَبِ پَر توک مَه کوه - دَسَیْدِی قِیص و کوه -  
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -  
 دَسَیْدِی قِیص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -  
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان است  
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناسر واکری می  
 دمر مردان را خدا ورسول ناسر کرده است  
 هم پد غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -  
 هم برهین قسم نقره و طلا ناسر است -  
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کوی -  
 پرهیز مردان مسلمانان از سوسه بیار کند وار  
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا  
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد  
 د اوسر کوی - او کتی بقدر ده یوه مثقال دسپین  
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره  
 که حاکم یا قاضی یا مفتی په دیاره دهر د کاغد  
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغد  
 پلاس کوی - باک می نشسته - کتی پلاس کوه -  
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -  
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه  
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد  
 کتی پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -  
 انگشتری را بدست کرده است - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کتی دی پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -  
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -  
 کتی به پلاس کوی - کتی به پلاس کوه - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کتی به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کتی به پلاس نکرم - هم پد غه قیاسی هغه نور هم زده  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم با هم قیاس در بکار الفاظ را با هم  
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان  
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در نشینان وی  
 او مالدران می دیر مستعملونیه اوسر کار ددی  
 یا مال دران اش بیدر مستعمل میکنند و سرکار ایشان باشد  
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا  
 گاؤ مارا سبته کن - گاؤ مارا سبته کن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران  
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی  
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -  
 گاؤ مارا چاق است گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -  
 گاؤ مارا چاق کرده است گاؤ مارا چاق خواهد کرد  
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی  
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرد است



غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گوسفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گوسفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیرسه سترتری

وقت بنروزه است گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی وروا خله - لپیور و مین وی که ا

کنز برود یکا برایش برود از شیردره ششها پز برود

مزرکه واینده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهلی پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسکلی سه بنه دی ترحد پیورته - بوده راهی می ماره و کور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شینه وخره وته غیلبی بوزه چه مهراشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از خوب برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو یاکو

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلک خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاؤ مارا چاق خوله کرد گاؤ مارا چاق کردی گاؤ مارا

خاربه کری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاؤ مارا چاق خوری - گاؤ مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاؤ مارا چاق کرده - گاؤ مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کری دی - غوایه به

گاؤ مارا چاق کردم - گاؤ مارا چاق کرده ایم - گاؤ مارا

خاربه کرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کری

چاق خواهیم کرد - گاؤ مارا چاق کردم - گاؤ مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاؤ مارا چاق خواهیم کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود ماکوش - شود و لیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره مارا بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه دی لویه - غیلبی به نه ولوشی

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوس ساره نسته  
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان هت نیمه سیاه را برپاکن الی الی کز نیت  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا کرده هت - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -  
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله  
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا خواهد کردیم  
 ولینده - مه لپنده - وکوم لورته لپورده چری به واره و  
 کچ کن - کوچ کن - بکام طرف کوچ میکنی بجا زول میکنی  
 وه لپین - لپینلی - وه به لپز دی - نه وه لپین -  
 کچ کرد کوچ کرده هت کچ خواهد کرد نکرد کوچ  
 لپینلی ندی - نه به ولپز دی - ولین - لپینلی می -  
 کوه نکرده هت نخواهد کچ کرد - کوچ کردی کوچ کرده -  
 وه لپز دی - نه ولین - لپینلی نه می - نه به ولپز دی -  
 کوچ خواهد کرد کچی کوچ کچ نکرده - نخواهد کچ کرد -

ولینم - لپینلی می - وه به لپز دی -  
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -  
 نه ولینم - لپینلی نه می - نه به ولپز دی -  
 نکردم کوچ کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -  
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه  
 بچوب یا بوننه بکن زمستان آید بچوب دیوته کن  
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می  
 زمستان هنوز دور هت خدا میداند که تا که زنده خواهد بود  
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه -  
 از آب بیشتر کسی پانزار مانده کت حوص کن  
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به در کری  
 حریص محروم می باشد نصیحت برادر - فایده خواهد داد  
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری -  
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -  
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده هت - بیزم را نخواهد کرد -  
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهد کردی -  
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کردی -  
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می ند وکره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه وکره -

بیزم را کزوم - بیزم را نکرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند وکره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کنجا تو میکنی برکنه

میند او س - پید اثر می به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل  
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ن لری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده است

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی

زده است - آهو را خواهد زد آهو را

وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی

زدی آهو را زده آهو را خواهد زد

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته

آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهم زد آهو را زوم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه ویشته

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی گیر کرد

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

پس از آن توفک بزنی - خطابه کم خواهد زد - این یادگیر

پیدا رو کنش هم و غواره - که داس روی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داس روی نخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه وکه - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته است

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می نیولی و بنه وه

گرفته است دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی  
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی  
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش  
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است  
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتر از اجل شہین  
 ددہ لوپری می زدی شہین دے  
 من کبوترم اجل شہین است  
 از ترس وے دلم پر کین است  
 کہ دانم داخل صورت می ریوزد  
 صیاد نیولی رانہ مکین دے  
 اگر دانم بردارم صورت من بیلوزد  
 صیاد گرفته است بہر کین را

رباعی

وزند می نہ وہ نیوہ - وزند می نہ دہ نیولی - وزند بہ نہ ویش  
 وزند را نگرتی - وزند را نگرتی - وزند را نخواہ گرفت  
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نیولی دہ - وزند بہ وہ نسہ  
 وزند را گرفت - وزند را گرفته ایم - وزند را خواہم گرفت  
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نہ دہ نیولی - وزند بہ نہ ویش  
 وزند را نگرتی - وزند نگرتی ایم - وزند خواہم گرفت  
 دغہ بیکار آسان دی - اود سکی بیکار گران دی -  
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہوار - شکار گران است  
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند می  
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شیوم - شاید کہ بریم  
 کفتری اوزر کی اوہیلی - ہمہ سی آر ول خواری  
 کبوتر دیک در خالی ہم ہمچنین گردانیدن بخواید  
 کہ شوکی در واری اوٹہ در بند ورنہ وہ نس  
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگیری  
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک  
 خوانا خواہ بچم یا خواری زد بین شرط اگر رنجک  
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می  
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش  
 اوس اخستی دی - رنجک بہ سے اوس واخلی  
 آتش برداشته است رنجکش آتش خواهد برداشت ندی  
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی  
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده جوس فریاد کرد که بر نیز کوی کن  
 وطن دی بلخی دامقام پیرده وطن شما دیگر هست این بگذار  
 یاران دی کوچ که خافه وینس دهنن ولاری پرمیاع رینده  
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار دهنن که عبارت از شیطان است ایستادست بر شمع لزه کن

**رباعی**

اوی می شاختی که جگر خون اور می لکیری دزده په خون  
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم  
 عیش ددینا به پیر عمل شوکه چه خاورد و کوه کنبلی خون  
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

**لسم باب په بیان کیند لغات او داسما و مفرخ و ود**

دوم باب در بیان لغات و اسمهاست  
 مشتمل بر شش فصل اول فصل بیان کیند اسم او ود شتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمهاست  
 چیزون چه په سما کیند دی یا قریب و آسمان دی که در آسمان هست یا قریب با سماست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنای - بر لبینا آفتاب مهتاب پد وین ستاره پای و مرتبه برق  
 سوره ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیم - ابر قطره و بچکه آب - تراله - برف  
 باد باران - وو - گرش - تندرا - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شیب - نمر خات - بهاشت یز روزنه نماز پیشین نماز شام نیم شب مشرق باریک آفتاب  
 قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته - تبد جنوب شمال شمال پاد پاد پاد

**دوه و م فصل بیان کیند حیوانا توچ سوال غانوی**

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت مرد مردانه مرد بچه زن زن زن زن  
 جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی دفتز نر ماده اسپ مادیاں کره بجانر ماده گاودز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرخاره ماده گاؤ گوساله شتر اردانه شتر بچه خر خر ماده خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه کوره خر قاطرز قاطری ماو میش قویج بره بزنی ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسکی - هوسکی بزنی نر بزغال نر ماده اش آهوس نر ماده اش بز نر

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیسوه آهوبره قویج کوه پیش کوهی خرگوش گرگ بز نر

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیو کفتار بزرگفتار غوس شیره خوک بز نر

پرانای - کیدره - چجال - گورکین - خانکی پنگ روباه شغال گورکش سرخ مشتی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -  
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش مار - لرم  
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی  
 کس سورج کرم کربز سگ ریشی تازی  
 خندکی - سپی - گوگری - دریم فصل بیان مرغان  
 کولر نادره سگ سگ  
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه  
 باز شاهین های گرگس نیزگرگس نیزگرگس  
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل  
 کلاغ پیشه کلاغچه کلاغ کشت سار مغزادی  
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر  
 بظ کرم کورنگ تراز کوتان  
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - بمر - تارو - خرگه - کتوا  
 بیل کیوز فخره بوم توراج بیسینه پاره  
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی  
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک  
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی  
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ  
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده  
 سکره زرد سپین زرد - میس - کلا بین - پاره  
 طلا نقره میس قمی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت  
 آهن برنج برنج سرب سگ هفت چوش  
 دیک - کبوه - هرکاره - کاچوغ  
 دیگ آقاب رعن دانع قاشوغ کلان  
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک  
 قاشوغ خورد نیزه شوع کارد تمشیر تفتک  
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره  
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال  
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری  
 سربایدیگ بیگام ایرن زن نیزن زن جمع مروارید  
 مرغره - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی  
 یک مروارید یک گمین جمع گمین یک گوشواره گوشوار با سلفه بینی  
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی  
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی  
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک  
 از جنس خاک کربا خروست کوزرد ندرنج مردار سنک  
 رانجه - سجراف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز  
 شربه سوزن آتش آب باد خاک کوه  
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک  
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق  
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند  
 چوپوشن سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین  
 خ نده میم خان خان خان  
 بالنت - مسله - لری - لری - بوئی - بوئی  
 بالنت جاسنذ چوب چوب بوته بوته  
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتوک - خوئی  
 نه جوس جوسه بی پیرین تیان کاه  
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری  
 لک کیش چله پیرین باده جابی دستار  
 بنی آدم - فریبت - پیری - لاس - پینه - پین  
 لایک جن دست پان پانیا  
 زنگون - نو - غولانج - تی - کته - کتی - نوک  
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشت ناخن  
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن  
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان  
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی  
 دار و دندان لب بها روی ابرو  
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک  
 پشما شرکان زخ کردن گلو  
 بزیره - بریت - وینته - برمنج - اوزه - ملا  
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر  
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی  
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده  
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد  
 جلت - کیره - غله - کبنت - بوگری - غقم - اوشی  
 جلت پنج کشت کشت قدسه از زمین کیکار گم جو  
 پرویه - بیده - درمند - غوبل - ماش - منکی  
 کاه بیه خرمن چوغل نیرماش  
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری  
 ارزان کال بیج گوشت روغن  
 کوچی - شلنب - شود - مسیت - پوخته - اورد  
 مسه آردن شیر مات پیر تازه تیج  
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره  
 تیمان کف چشم موش بزغیرا دل  
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی  
 جگر نف گزده سپرز قبره  
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی  
 شان پوستک چاه دوپچ رسن  
 واین - کوری - کاه کنبه - پلار زوی - خور  
 ریمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر  
 وروس - آکا - اما - انا - تروری - مت  
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک  
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند  
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چوب نه به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از حیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد برخان

خوراره - کشوک شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیر نیک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوری - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایر وک درونیم گرگ

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گلد کور کور پچل گلد خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوزی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خون

درد روده - درد سر - تپ دق

# فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خبیرد همچون دودی در همچون لوبه - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف



Kh. Sarwan  
03.04.2009

( معرفة الافغانى )

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ  
 مَقَاصِدِ مَآبِ المَخْدُومِ الأَعْظَمِ مالِكِ زَمَامِ حُكْمِ  
 العَرَبِ وَالعَجَمِ المَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لُقْدِ سَيِّئَةٍ -  
 المَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ  
 عَالِيَّانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ  
 الجُودِ وَالأَحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّمْنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِ  
 إِخْرَ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نَعْمَانِ بِالجَنَّةِ وَالنُّبَاهِ  
 إِمَا الأَنْسِرِ وَالجَبَانِ عَفِيٍّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ  
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ - خَلَدَ اللهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ -  
 بِمَعْرِفَةِ أَقَاوِجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بِنِيَا

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**